

تحلیل جامعه‌شناختی فیلم «به موقع»^۱

سارا خزایی^۲

مقدمه

فیلم به موقع^۳، با نویسندگی و کارگردانی اندرو نیک‌کول^۴، در سال ۲۰۱۱ ساخته شده است. موضوع و نقطه تمرکز فیلم مبتنی بر زمان است. زمان، واحد پول قرار گرفته است و بسیار ارزشمند محسوب می‌شود. در این فیلم همه انسان‌ها یک ساعت دارند و به جای چرخش پول در دست مردم هنگام خرید یا فروش، فقط به ساعت خود نگاه می‌کنند و با یک دستگاه زمان‌سنج آن را کم یا زیاد می‌کنند.

زمان یک مفهوم فلسفی است. در فلسفه کانت^۵، «زمان» عبارت است از: «صورت ذهنی جریان و مرور حوادث بیرونی و درونی»، و «مکان» عبارت است از: «صورت ذهنی که با آن اشیا را ادراک می‌کنیم». «مکان» شرط ادراک اشیا و امور بیرون از ذهن است و «زمان» شرط ادراک و وجدان همه امور، خواه بیرونی و خواه درونی است. پس زمان و مکان جزء ذهن انسانند و در خارج وجودی ندارند. کانت مطلق بودن زمان و مکان را از نیوتن اخذ کرده است و ذهنی بودن آن‌ها را از لایب نیتس. پس، از نظر کانت، زمان و مکان مطلق و ذهنی‌اند، نه خارجی و بیرونی. هگل بعد از کانت در کتاب پدیدارشناسی خود، از مکان و زمان صحبت می‌کند. او کلمات «این»، «این‌جا» و «اکنون» را به کار می‌برد. «این‌جا» و «هم‌اکنون» هگل در حقیقت، همان زمان و مکان کانت است.

۱- نحوه ارجاع به مقاله:

خزایی، سارا (۱۳۹۶)؛ "تحلیل جامعه‌شناختی فیلم «به موقع»"، منتشر شده در

<http://www.academyhonar.com/branches/sociology-of-art/4302-in-time.html>

۲- دانشجوی دکتری بررسی مسائل اجتماعی ایران. پست الکترونیکی: khsarah13@gmail.com

³ In time

⁴ Andrew Niccol

⁵ Immanuel Kant

«این‌جا» یعنی مکان و «اکنون» یعنی زمان. زمان و مکانی که در معرفت‌شناسی کانت مطرح است، زمان و مکان ماتقدم و مطلق نیوتنی است که صورت ثابت و دائمی دارد. اما برای هگل، آنچه در معرفت‌شناسی اعتبار دارد، زمان و مکان «تاریخی» و «فرهنگی» است؛ زمان و مکانی که در متن فرهنگ و زندگی روزمره انسانی مطرح است و در دل تاریخ جریان دارد او از مکان و زمان انتزاعی و ذهنی صحبت نمی‌کند، بلکه می‌خواهد زمان و مکان مطلق و ذهنی کانت را به زمان و مکان «انضمامی» تبدیل نماید (هیپولت، ۱۳۷۱: ۴۸). هایدگر نظریه‌پرداز اگزیستانسیالیست، در اثرش به نام هستی و زمان، زمان را به سه نوع زمان روزمره و زمان طبیعی و زمان جهانی تقسیم می‌کند. در بحث زمان روزمره می‌گوید که زمان آن چیزی است که اتفاقات در آن رخ می‌دهند. زمان در موجود تغییرپذیر اتفاق می‌افتد. پس تغییر در زمان است. هایدگر زمان طبیعی را همان ساعت طبیعی تبادل روز و شب می‌داند که دازاین انسانی آن را مشخص کرده است. آیا من بر هستی زمان احاطه دارم و چیره‌ام؟ آیا خود را در اکنون دخیل می‌دانم؟ آیا من خود اکنونم و دازاین من زمان است؟ آیا این زمان است که ساعت را در ما به وجود می‌آورد؟ پرسش درباره چستی زمان ما را به تأمل درباره دازاین می‌کشاند و منظور از دازاین، امر هستنده در هستی خودش است (هایدگر، ۱۳۸۹: ۹۴). هر کس که هست، زمان بیشتری دارد. هر کس زمان بیشتری دارد، بیشتری دارد حیات جاویدان تری دارد. در فیلم (به موقع)، هر کس زمان بیشتری دارد جوان‌تر، زیباتر و آرامش بیشتری دارد، گویی حیات و زندگی برای او همیشه باقی می‌ماند. فیلم حاضر با توجه به نظریه تضاد طبقاتی، ارزش اضافی و سرمایه مارکس، تحلیل شده است.

طرح بحث

فیلم با جملاتی کوتاه اما تأمل برانگیز آغاز می‌شود جملاتی نظیر «وقتی برایم نمانده، وقتی برایم نمانده که به فکر این باشم که چطور اتفاق افتاد؟؛ همینه که هست، با تغییرات ژنتیکی کاری کردند که در ۲۵ سالگی، عمر متوقف بشود. مشکل اینجاست که ما فقط یک سال دیگه زنده می‌مونیم، مگر اینکه وقت بیشتری بدست آوریم. زمان حالا واحد پول شده است. بدست می‌آوریم و مصرف می‌کنیم. پولدارها می‌توانند تا ابد زندگی کنند. بقیه ما فقط می‌خواهیم وقتی بیدار شدیم، ساعت روی دستمان بیش از یک روز داشته باشد»، که این جملات در یک پس زمینه سبز رنگ نشان داده می‌شوند که گذر زمان را در قالب (ساعت، دقیقه و ثانیه)، با یک ریتم تند و دلهره‌آوری از گذر ثانیه‌ها که گویای کوچکترین واحد زمانی است، مثل صدای ضربان قلب، نمایش می‌دهد.

در فیلم «به موقع»، زمان، واحد پول قرار گرفته است. در واقع زمان، محور اقتصاد است. زمان زندگی و کیفیت زندگی را نشان می‌دهد. هر کس زمان بیشتری داشته باشد پول بیشتری دارد و علاوه بر این قدرت بیشتری در اختیار دارد و حرف بیشتری برای گفتن دارد. (واحد پول، اقتصاد، قدرت)، مفاهیم اصلی نظریه مارکس در مورد اقتصاد سیاسی و پول را تشکیل می‌دهند. در این فیلم، زمان مبنای تقسیم‌بندی مردم به دو طبقه قرار می‌گیرد همان‌طور که مارکس از دو طبقه سرمایه‌داران

و کارگران صحبت می‌کند. سرمایه داران در این فیلم، کسانی هستند که زمان بیشتری دارند و کارگران کسانی هستند که زمان کمتری برای زندگی دارند و این زمان اندک و معدود را هم صرف کار و خدمت برای سرمایه داران می‌کنند. با توجه به رویکرد مارکسی، در فیلم (In time)، زمان واحد و ارزش پول و همه زندگی و روابط انسانی می‌شود، به گونه‌ای که روابط انسانی بر پایه ساعت، زمان تعریف می‌شود. هر انسانی، انسان دیگر را می‌کشد تا زمان او را تصاحب کند و خود زمان بیشتری داشته باشد.

اولین سکانس فیلم با بیدار شدن ویل که شخصی از طبقه کارگر است و نگاه کردن به ساعت روی دستش و یک ترسی از زمان کم و اندک، از جایش بلند می‌شود و از پشت پنجره به بیرون خیره می‌شود. اولین دیالوگ فیلم در مکالمه ویل با مادرش شروع می‌شود. مادر از او می‌پرسد، چرا دیشب دیر آمدی؟ ویل در جواب می‌گوید، داشتم اضافه کاری می‌کردم، که مادر می‌پرسد زمانش (پولش) کجا رفت؟ ویل در جواب می‌گوید صرف نوشیدنی به مناسبت تولد پنجاه سالگی‌ات می‌شود. او از مادرش می‌پرسد چقدر زمان داری، مادرش پاسخ می‌دهد که کمتر از سه روز که که مقداری از آن برای اجاره و مقداری برای پول برق و هنوز قسط وام بانکی را هم نمی‌توانم پرداخت کنم. یعنی بورژوازی در تمام زمینه‌های زندگی، کارگران را مقروض، مدیون و مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد. هانطور که مارکس می‌گوید: بورژوازی روابط فئودالی را بر هم ریخت و رابطه بین انسان‌ها را به رابطه پولی و سود جویی تبدیل کرد. بدین گونه همه احساسات و عواطف دینی و مردانگی را در محاسبات خود خواهانه پولی خلاصه کرد. ارزش انسانی افراد به ارزش مبادله‌ای تقلیل یافت و به جای آزادی‌های پیشین فقط یک آزادی جایگزین شد: آزادی تجارت. در یک کلمه به جای استثماری که در زیر پوشش‌های دینی و سیاسی قرار داشت، استثمار مستقیم و عریان و وحشیانه قرار گرفت. بورژوازی از طریق استثمار بازار جهانی به تولید و مصرف در هر کشور، خصلت جهانی داده است. یک کارگر دیگر طولی نمی‌کشد که پول فروش نیروی کارش را به صورت نقدی دریافت کند، زیرا به محض رهایی، با استثمارگر دیگری مثل صاحب‌خانه و صاحب فروشگاه و غیره مواجه می‌شود. سرمایه‌دار «کار» کارگر را نمی‌خرد. اگر این کار را می‌کرد، دزدی آشکار اتفاق افتاده بود، زیرا دستمزد کارگر مشخصاً کم‌تر از کل ارزشی است که او به ارزش مواد خام در طی فرایند تولید اضافه می‌کند. خیر: سرمایه‌دار «نیروی کار» را می‌خرد و اغلب (البته نه همیشه) آن را به نرخ عادلانه و به اندازه‌ی ارزش واقعی آن می‌خرد (مارکس، ۱۳۷۸: ۸۹). نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس، اساساً استنتاج (یا چکیده‌ای) از نظریه‌ی درآمدهای طبقات حاکم است. دقیقاً همان‌طور که کل محصولات کشاورزی توسط دهقانان برداشت می‌گردد، کل تولید اجتماعی (درآمد خالص ملی) نیز طی فرایند تولید ساخته می‌شود. آنچه در بازار (یا از طریق تصاحب محصول) اتفاق می‌افتد توزیع (یا بازتوزیع) چیزی است که قبلاً ساخته شده است. بنابراین، این نظریه‌ی استنتاجی از درآمدهای طبقات حاکم عملاً خود یک نظریه‌ی بهره‌کشی، نه به معنای اخلاقی کلمه، بلکه به معنای اقتصادی آن است. در تحلیل نهایی، همواره درآمدهای طبقات حاکم به محصول کار پرداخت نشده خلاصه می‌گردد که این نکته، قلب نظریه‌ی بهره‌کشی مارکس است.

ویل و دوستش برای نوشیدن قهوه، باهم به کافه محل کارشان می‌روند که یک دقیقه گران‌تر از دیروز شده است و از این وضع متعجب می‌شوند که نشان می‌دهد آنهایی که زمان در اختیار دارند یعنی سرمایه‌داران قیمت همه چیز را مشخص می‌کنند و به هر قیمتی به کارگران که خود تولیدکننده هستند، می‌فروشند. رابطه‌ی بین سرمایه‌داران و کارگران رابطه‌ی استثمار کارگران توسط سرمایه‌داران در تولید است، چون کارگران ارزش بیشتری نسبت به آنچه به آن‌ها پرداخت می‌شود تولید می‌کنند. مارکس، استدلال می‌کند که، کارگران «دوباره استثمار» می‌شوند از این نظر که کارگران نه تنها مجبورند ارزش اضافی برای سرمایه‌داران تولید کنند، بلکه هم‌چنین مجبورند سرمایه متغیر را که با آن حقوق‌شان پرداخت می‌شود، نیز تولید کنند، یعنی خود سرمایه‌ی متغیر تقریباً به کلی نتیجه‌ی کار اضافی دیگر اعضای طبقه‌ی کارگر در دوره‌های قبل است. این نتیجه یعنی استثمار دو برابر کارگران که به مثابه یک کل اعمال می‌شود.

ویل و دوستش، زمان برگشت از کافه، کارگری را می‌بینند که بر زمین افتاده و ویل می‌گوید امروز هم دوباره یک نفر! یعنی روزانه بسیاری از کارگران، زمان‌شان توسط سرمایه‌داران تصاحب می‌شود و به هلاکت می‌رسند. ویل به دنبال دوستش در کافه، مردی را می‌بیند که صد سال، زمان دارد و به او می‌گوید از اینجا برو، هر لحظه امکان دارد زمان تو را بدزدند، که در این حین، دزدان زمان وارد می‌شوند و ویل با آنها مبارزه می‌کند و هنری همیلتون (که صد سال زمان دارد) را نجات می‌دهد و با خود به یک پناهگاه می‌برد تا از شر دزدان زمان، خلاص شوند. دزدان زمان بیشتر شبیه طبقه‌ی فرعی خرده‌بورژوازی مارکس هستند که به دنبال منفعت خود امکان دارد یا به سرمایه‌داران بپیوندند یا به کارگران، و هر کجا منفعت بیشتری برای آنها داشته باشد بیشتر به آن سمت کشیده می‌شوند. این دسته، در واقع هم ویژگی‌های طبقه بورژوا و هم طبقه پرولتاریا را دارند. دزدان زمان، در این فیلم کسانی هستند که سر راه مردم سبز می‌شوند و زمان آنها را به زور می‌گیرند، ماهیت کارشان بهره‌برداری و استثمار دیگران و زحمت‌کشان، برای رسیدن به منافع خود است، ولی از ثبات شغلی، به مانند آنها برخوردار نیستند و هم‌چون کارگران از منزلت و جایگاه محترمانه و بالایی برخوردار نیستند و باید همانند آنان زحمت زیادی بکشند.

ویل در دیالوگ با همیلتون می‌گوید: دیوانه شدی! پز ساعتت را می‌دهی! یا از جان خودت سیر شدی که سر راه دزدان قرار می‌گیری. همیلتون به ویل می‌گوید: «برای اینکه یکی جاویدان باشد خیلی‌ها باید بمیرند؟ همیلتون به ویل می‌گوید چرا مناطق زمانی وجود دارد؟ فکر میکنی چرا مالیات‌ها و قیمت‌ها هم‌زمان در مناطق فقیرنشین زیاد می‌شوند؟ هزینه زندگی هر روز بیشتر می‌شود تا مطمئن شویم مردم می‌میرند، غیر از این چطور ممکن است افرادی باشند که میلیون‌ها سال داشته باشند در حالیکه اکثر مردم فقط به اندازه‌ی یک روز درآمد دارند؟ اما حقیقت این است که خیلی بیشتر از حد کفایت است. لازم نیست کسی قبل از اینکه زمانش برسد، بمیرد». همیلتون از ویل می‌پرسد اگر به اندازه‌ی من زمان داشتی روی ساعتی که در دست داری با آن چه کار می‌کردی؟ ویل در جواب می‌گوید از نگاه کردن به آن دست برمی‌داشتم. ویل بعد از چند

ثانیه سکوت می‌گوید سعی می‌کردم آن وقت و زمان را اصلاً تلف نکنم. همین پاسخ ویل به همیلتون او را به فکر وا می‌دارد و از نگاهش معلوم است که دچار یک حسرت و تأسف برای خود می‌شود.

دیالوگ ویل با همیلتون، در واقع دیالوگ طبقه پرولتار با طبقه بورژوا است. همیلتون به عنوان یک فردی از طبقه بورژوا، از استثمار طبقه کارگر، سهمیه‌بندی، تقسیم مناطق زمانی و بالا بردن مالیات و قیمت در مناطق فقیرنشین و کارگران به عنوان راز پولدار شدن (که در اینجا پول دار شدن همان زمان زیاد داشتن می‌باشد) طبقه بورژوا حرف می‌زند. دیالوگ همیلتون با ویل یکی از زیباترین و مؤثرترین دیالوگ‌ها در فیلم «به موقع» (In time)، است که طبقه بورژوا و پرولتاریا را در مقابل هم نشان می‌دهد و راز زندگی بورژوا را برای پرولتاریا برملا می‌کند، به نوعی همان آگاهی طبقاتی است که مارکس از آن صحبت می‌کند و آن را یک مرحله‌ای برای رسیدن به پیروزی در مبارزه طبقاتی پرولتاریا در مقابل طبقه بورژوا می‌داند. این سکانس علاوه بر اینکه آگاهی طبقاتی را نشان می‌دهد، به مخاطب خود، یک نوع آگاهی از جریان و داستان فیلم می‌دهد، در واقع مخاطب را به آگاهی می‌رساند.

ویل و همیلتون بعد از صحبت با همدیگر استراحت می‌کنند و می‌خواهند، همیلتون تمام زمان خود را با گذاشتن دستش روی دست ویل، به او می‌دهد و ویل زمانی که بیدار می‌شود ساعت روی دست خود را نگاه می‌کند و می‌بیند که ۱۱۶ سال زمان دارد و به پنجره مقابل خود نگاه می‌کند که روی آن نوشته شده است زمانم را تلف نکن. ویل از جایش بلند می‌شود و از پنجره بیرون را نگاه می‌کند درواقع به دنبال همیلتون می‌گردد که همیلتون را روی یک پل در وسط شهر می‌بیند که در حال پرت کردن خود به پایین است. همیلتون تنها پانزده ثانیه زمان برایش باقی مانده است و تا زمانی که ویل خودش را به آن می‌رساند زمان همیلتون تمام می‌شود و روی آب در زیر پل می‌افتد. در اینجا ویل هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید. وقتی به دوروبر خود نگاه می‌کند، دوربینی را که بر روی پل نصب شده، می‌بیند این یعنی شهر در دست ثروتمندان زمان و قدرتمندان قرار گرفته است. یعنی حتی زندگی روزمره و حوزه عمومی مردم در شهر توسط قدرتمندان و ثروتمندان تصاحب می‌شود، آنها همه چیز را کنترل می‌کند، همه چیز را در دست می‌گیرند حتی انضمامی‌ترین بخش زندگی مردم من جمله تصاویر و حرکات مردم در خیابان، تا به نفع خود کار کنند.

ویل که جز طبقه کارگر است، هم‌اکنون ۱۱۶ سال زمان دارد. ویل قرار است به خاطر تولد مادرش باهم نوشیدنی بخورند. مادر ویل بعد از پرداخت قسط وام تنها یک ساعت و نیم زمان دارد، درحالی که نمی‌داند کرایه اتوبوس را یک ساعت گران‌تر کرده‌اند. یعنی از دیروز تا امروز یک ساعت گران‌تر شده است و راننده به او اجازه سوار شدن نمی‌دهد. مادر ویل به راننده می‌گوید: «پسرم قرار است من را ببیند، او بقیه‌اش را می‌پردازد و و هر چه مادر ویل از راننده خواهش می‌کند، راننده می‌گوید تا مقصد می‌توانی به سرعت بدوی. مادر ویل می‌گوید پیاده تا مقصد دو ساعت طول می‌کشد، راننده قبول نمی‌کند.» تا اینکه مادر ویل با تمام تلاش و به سرعت می‌دود و ویل وقتی منتظر مادرش در ایستگاه اتوبوس ایستاده و مادرش را نمی‌بیند حدس می‌زند که مادرش زمان ندارد، بنابراین، ویل تا محل کار مادرش می‌دود تا زمانی که ویل مادرش را در

آغوش خود به شکل مرده می‌بیند و تراژدیک‌ترین سکانس در فیلم است که گویای مظلومانه مردن کارگران و بالا بردن قیمت‌ها بدون اطلاع و آگاهی به آنها است. در واقع بهره‌برداری از کارگران توسط قدرتمندان و ثروتمندان و کشتن آنها برای جاویدان ماندن گروه معدود خود، هستند.

اما آیا پلیس در این فیلم نماینده مردم است یا نماینده قدرت و ثروت؟ پلیس محافظ زمان است، زمان که گفته شد، واحد پول است و بیشتر آن در اختیار ثروتمندان و قدرتمندان قرار گرفته است. بنابراین، پلیس نماینده دولت، قدرت و ثروت است. پلیس جنازه‌ی همیلتون را در زیر پل پیدا می‌کند. پلیس با دیدن ساعت زمان روی دست جنازه به این نتیجه می‌رسد که همیلتون یک قرن داشته است و حتما کسی او را به خاطر زمانش کشته است. زیرا زمان ارزشمندترین امری است که در دنیای آنها وجود دارد و اکثر آنهایی که زمان زیادی دارند در خطر هستند و امکان کشته شدن آنها خیلی بالا است. پلیس از روی فیلم گرفته شده توسط دوربین نصب شده روی پل تصویر ویل را بر بالای پل می‌بیند و برای خدمت به قدرت و ثروت و یک قرن از دست رفته، به دنبال ویل می‌گردند. دولت در نظر مارکس در حوزه روبنا قرار دارد؛ روبنایی که حوزه مقاومت در برابر پراکسیس را تشکیل می‌دهد و لذا، نابودی آن از نظر مارکس مطلوب و قطعی است؛ به این معنا که دولت به عنوان بخشی از روبنا تحت تاثیر روابط زیربنایی قرار دارد؛ «روابط زیربنایی، روابط تولید هستند که طبعاً به وسیله قدرت دولتی ایجاد نمی‌شود، بلکه قدرت دولتی، خود محصول آنهاست» (بشیریه، ۱۳۸۰: ۶). به این گونه که با بروز توانایی‌ها و خلاقیت‌های جدید، طبقه مورد نظر شروع به درهم‌شکستن روابط و نهادهای قدیمی می‌کند و نهادهای جدید متناسب با ایدئولوژی و منافع خود ایجاد می‌کند، که یکی از آنها دولت است. بنابراین، از دیدگاه مارکس، دولت ریشه در طبقه دارد؛ به نحوی که «وقتی طبقه نباشد، دولت هم نخواهد بود. دولت با ظهور طبقه مالک و از سوی آنها پس از دوران کمون اولیه به عرصه وجود پا نهاد و از آن پس، هر طبقه مترقی بعد از درهم‌شکستن سلطه طبقه ماقبل خود، در ابتدا، برای ایجاد روابط تولید و نهادهای اجتماعی مطلوب خود و در ادامه برای حفظ و تداوم سلطه خود بر طبقات اجتماعی دیگر، دولت موردنظر خویش را پایه‌گذاری و اداره کرده است. در این صورت «دولت تبلور خالصی از سلطه یک طبقه مشخص است. این نکته بیانگر نوع رابطه دولت و طبقه حاکم با طبقات دیگر جامعه است که همان رابطه استثماری، سلطه‌گری و سرکوب‌گری است» (بشیریه، ۱۳۸۰: ۹). در سکانس‌های پایانی فیلم، مبارزه سخت‌کوشانه ویل و سیلویا، در مقابل طبقه بورژوا که طبقه حاکم است، و شکست تقریبی آنها و به نوعی درهم‌شکستن سرمایه‌داران زمان، قدرت دولت، پلیس و محافظین زمان هم که وابسته به طبقه حاکم بودند، از بین می‌رود.

مارکس دولت را در نوشته‌های مختلفش زابیده‌ای انگلی، پس‌مانده عناصر کلیسایی، پس‌افتاده ماوراءالطبیعی جامعه و مار بوایی می‌داند که کارمندان آن نیز زوائد انگلی هستند و نیز ابزار بی‌فایده بورژوازی می‌خواند. منظور مارکس از انگل به نظر می‌رسد غیرمولد بودن باشد، یعنی از دسترنج دیگران بدون هیچ تلاشی استفاده کردن. اما برخی از مارکسیست‌ها معتقدند که انگل به معنای غیرضروری و قابل چشم‌پوشی است. مارکس همچنین دولت را کمیته اجرایی اداره بورژوازی و ابزار

سرکوب آن طبقه نامیده است. لنین نیز دستگاه اداری و ارتش دائمی را انگل‌های بورژوازی می‌داند. از این عبارات به خوبی می‌توان به نقش دولت پی برد و اینکه مارکس چه جایگاهی را برای آن قائل است.

ویل که به آگاهی طبقاتی رسیده است و خود را نماینده مردم مظلوم کارگر می‌داند، دست به مبارزه با طبقه بورژوا و سرمایه‌داران و قدرتمندان می‌زند و با این هدف به نیوگرینیوچ می‌رود. او در گرینیوچ به یک کازینو می‌رود و به بازی پوکر با افرادی از طبقه بورژوا می‌پردازد. آنها بر سر زمان شرط‌بندی می‌کنند و در این حین، با هم صحبت می‌کنند و یکی از ثروتمندان (زمان) با ویل هم‌صحبت می‌شود و به او می‌گوید برخی فکر می‌کنند چیزهایی که ما داریم، ناعادلانه است همچنین او به تفاوت مناطق زمانی اشاره می‌کند و ویل در پاسخ می‌گوید: در این مورد شنیده‌ام. مرد ثروتمند به ویل می‌گوید تفاوت و ناعادلانه بودن یک قدم منطقی برای تکامل بشر است؟ و مگر این تکامل همیشه ناعادلانه نبوده است؟ همیشه قدرتمندان زنده می‌مانند. این جملات گویای نظریه داروین در مورد تکامل ناعادلانه بشر و بقای اصلح است اینکه هر کس قدرت بیشتری داشته باشد زنده می‌ماند. همانطور که مارکس خود را داروین زمان می‌داند و به نوعی نظریه خود را در مورد ناعادلانه بودن همه چیز در این دنیا بخصوص نظام سرمایه‌داری، دنباله نظریه داروین می‌خواند؛ ویل در پاسخ به مرد ثروتمند (بورژوا) می‌گوید بله قوی‌ترها زنده می‌مانند و به او می‌گوید این دست (بازی ورق) را ضعیف بازی کردی و تقریباً نصف عمر مرد بورژوا را که تقریباً یک قرن است، در شرط‌بندی می‌برد. سیلویا دختر مرد بورژوا در این شرط‌بندی حضور دارد و از جسارت و شجاعت ویل لذت می‌برد و ویل را برای مهمانی به خانه‌شان دعوت می‌کند. ویل در مهمانی حاضر می‌شود و به ویل می‌گوید که از سریع راه رفتنت (در این فیلم، استفاده حداکثر از زمان کم، خاص طبقه کارگر و فقرا است و با آرامش راه رفتن خاص طبقه مرفه و ثروتمندان است) کاملاً مشخص است که تو از مناطق فقیرنشین هستی و من همیشه دوست داشته‌ام در مورد آنها بدانم و به آنها حسودی می‌کنم. ویل با سیلویا بیشتر آشنا می‌شود و یک نوع کشش و دوست داشتن بین آنها بوجود می‌آید. زمانی که ویل با پدر سیلویا تصمیم به بازی و شرط‌بندی دوباره می‌گیرند در این حین پلیس که با پدر سیلویا کاملاً دوست هستند به دنبال بازجویی و دستگیری ویل به خانه پدر سیلویا وارد می‌شوند.

پلیس از ویل می‌پرسد این همه زمان را از کجا آورده‌ای؟ ویل در پاسخ می‌گوید از طرف همیلتون به من هدیه شده است من آن را ندزیده‌ام، اگر به دنبال دزد هستی بهتر است در این مهمانی همه را دستگیر کنی. یعنی اگر به دنبال عدالت و برابری حقوقی هستی، من مجرم نیستم، بلکه تمام کسانی (بورژواها و ثروتمندان) که در این مهمانی هستند با استثمار و بهره‌برداری از فقیران و کارگران بیشترین زمان را دزدیده‌اند. یعنی ویل، قوانین آنها را مورد سؤال، قرار می‌دهد. همانطور که مارکس برابری حقوقی و قانون در جامعه‌ی بورژوایی را ظاهری و در خدمت لاپوشانی ساختارهای استثمارگری آن می‌داند. اساساً دولت برای مارکس چیزی جز ابزار اعمال قهر طبقه‌ی حاکم نیست. از همین رو، در جامعه‌ی سرمایه‌داری نیز، دولت صرف ابزاری در خدمت تحکیم سیطره‌ی بورژوازی و فشار و ظلم نسبت به پرولتاریا است. مطابق چنین دریافتی از دولت، طبعاً حقوق معتبر در جامعه نیز، به مثابه‌ی قوانین طبقه‌ی حاکم و در خدمت منافع آن تفسیر می‌شود. در واقع محافظین

زمان در این فیلم همان ایدئولوگ‌ها و قانون‌گذارانی هستند که بسیاری از قوانین را طراحی کرده‌اند برای خدمت به طبقه حاکم، که موجب قدرت بیشتر خودشان می‌شوند.

پلیس هم‌هی زمان را از ویل می‌گیرد و تنها دو ساعت برای توقیف او، می‌گذارد. ویل به آنها می‌گوید چرا وقت خود را برای تحقیق یک خودکشی (همیلتون) گذاشته‌اید و به دنبال بررسی کشتار هر روزه در مناطق فقیرنشین نمی‌روید؟ پلیس که پدر ویل را که یکی از مبارزین در برابر ثروتمندان و محافظین زمان بوده است، می‌شناسد؛ به او می‌گوید مثل پدرت حرف می‌زنی. ویل، سیلویا را به عنوان گروگان، می‌دزدد و پا به فرار می‌گذارند، محافظ زمان آنها را دنبال می‌کند، ویل و سیلویا، هنگام فرار به یک زیرگذر پرتاب می‌شوند و توسط دزدان زمان، به خاطر اینکه مدهوش افتاده‌اند و نمی‌توانند از خودشان دفاع کنند، زمان‌شان دزدیده می‌شود و فقط چند دقیقه برای‌شان باقی می‌ماند. ویل به وایز، پدر سیلویا و محافظ زمان زنگ می‌زند و به آنها می‌گوید: هزار سال زمان در دیتون (زادگاه ویل)، توزیع کنید تا سیلویا را آزاد کنم و در واقع آنها را تهدید می‌کند. اما پدر سیلویا حتی یک ثانیه هم به مردم نمی‌دهد و با محافظین زمان همکاری می‌کند. سیلویا که منتقد پدرش است و او را سنگدل و منفعت‌طلب می‌بیند با ویل همدست و همکار می‌شود و با همدیگر به مبارزه با پدر و امثال پدر ادامه می‌دهند. آن‌ها زمان بیشتری را از پدر و امثال پدر می‌گیرند و به مردم هدیه می‌دهند. انباشت و تمرکز زمان را به طرق مختلف، از آنها می‌گیرند و به مردم نیازمند، کارگر و فقیر می‌دهند. ویل و سیلویا هر چقدر زمان می‌گیرند و به مردم می‌دهند، قدرتمندان، محافظین زمان و بورژواها هزینه زندگی را بالا می‌برند و این فرقی به حال مردم نمی‌کند یعنی زندگی را برای آنها سخت‌تر می‌کند به گونه‌ای که ویل و سیلویا احساس شکست می‌کنند و وضعیت برای آنها سخت‌تر می‌شود. آنها با یک نقشه تسلیم در مقابل پدر، و تهدید او، گاو صندوق پدر را باز می‌کنند که یک میلیون سال زمان در آنجا نگه داشته شده است و ویل و سیلویا به وایز (پدر سیلویا) می‌گویند، اگر این یک میلیون سال را بین مردم توزیع می‌کردی، هیچ فقیر و مستمندی نداشتیم. پدر در جواب می‌گوید اگر این کار را بکنم، سیستم مختل می‌شود (منظور سیستم و نظام سرمایه‌داری است که باید استثمار کند، بهره‌برداری کند تا پول و زمان بیشتری را انباشت کند). این یک اصل است که نظام سرمایه‌داری تا زمانی زنده می‌ماند که با اصل انباشت مازاد و استثمار جلو برود، در غیر این صورت از بین می‌رود. ماهیت سیستم و نظام سرمایه‌داری، تناقض است و این تناقض بر اساس نظریه مارکس به صورت مختلفی خود را نشان داده است. صورت نخست، صورت تناقض نیروهای تولیدی با روابط تولیدی است. بورژوازی دائماً وسایل تولید قوی‌تری ایجاد می‌کند. اما روابط تولیدی یعنی ظاهراً هم روابط مالکیت و هم نحوه توزیع درآمدها، به همان آهنگ نیروهای تولیدی دگرگون نمی‌شوند (تضاد نیروهای تولیدی با روابط تولیدی). نظام سرمایه‌داری قادر است که بیش از پیش بر میزان تولید بیفزاید لکن به رغم این افزایش ثروت‌ها، فقر هم‌چنان نصیب بخش اعظم جامعه است. پس دومین صورت تناقض، یعنی افزایش ثروت‌ها، و ازدیاد فقر بخش اعظم جامعه در این‌جا آشکار می‌شود. این تناقض است که سرانجام روزی به بحرانی انقلابی کشیده خواهد شد. در فیلم حاضر، این تناقض‌ها را می‌توان در بخش تولید و هنگامی که ویل و دوستان کارگر مشغول کار

هستند و فقط کار می‌کنند، دید. یعنی مقدار کار زیادتر می‌شود و حقوق و درآمد سر جای خودش قرار دارد و همه چیز سهمیه‌بندی می‌شود و مالیات هر روز بیشتر و بیشتر می‌شود. بالا رفتن مالیات در سکانس‌های مختلف فیلم به نمایش درآمده است، مثلاً آنجا که مادر ویل متوجه می‌شود که کرایه اتوبوس از دیروز تا به امروز یک ساعت اضافه شده است و آنجا که ویل و دوستش برای نوشیدن قهوه، مطلع می‌شوند که پنج دقیقه برای نوشیدن یک قهوه در مقایسه با دیروز اضافه شده است یا زمانی که ویل سیلیویا را گروگان می‌گیرد و از آقای وایز، یکی از سرمایه‌داران بزرگ نیوگرنویچ و پدر سیلیویا زمان گرفته شده از مردم را می‌گیرند و سرمایه‌داران و محافظین زمان در مقابل این کار، قیمت‌ها و مالیات‌ها را گرانتر می‌کنند و از این طریق، فشار بیشتری بر فقرا و طبقه کارگر وارد می‌شود.

در خوانش مارکس، مزد بگیران پرولتاریا که اکثریت عظیم جمعیت را تشکیل می‌دهند و خواهند داد، تبدیل به طبقه خواهد شد. آری، انقلاب طبقه کارگر طبیعتش چنان است که با همه انقلاب‌های گذشته تفاوت خواهد داشت. همه انقلاب‌های گذشته را اقلیت‌هایی به نفع اقلیت‌ها انجام می‌داده‌اند، اما انقلاب طبقه کارگر را اکثریت عظیم به نفع همگان انجام خواهند داد. پس انقلاب طبقه کارگر پایان طبقات خواهد بود و با این انقلاب خصلت متخاصم جامعه سرمایه‌داری از بین خواهد رفت. مارکس معتقد است که از همه طبقاتی که امروزه رودرروی بورژوازی ایستاده‌اند، پرولتاریا به تنهایی طبقه حقیقتاً انقلابی است. طبقات دیگر زوال می‌پذیرند و در جریان صنعت جدید از بین می‌روند، در حالی که پرولتاریا محصول ویژه و ضروری صنعت جدید است. همه جنبش‌های تاریخی پیشین جنبش‌های اقلیت‌ها یا برای تأمین منافع اقلیت‌ها بوده است. در حالی که جنبش پرولتاریا، جنبش مستقل و خودآگاه اکثریت وسیع جامعه است. پرولتاریا به عنوان پایین‌ترین قشر جامعه حاضر نمی‌تواند صعود کند مگر آن که همه قشرهای تکیه‌گاه رسمی جامعه را ویران کند.

در آخر، ویل و سیلیویا یک میلیون سال زمان را با خود از نیوگرنویچ خارج می‌کنند و بین مردم فقیر و کارگران تقسیم می‌کنند و تمام محافظین زمان و ثروتمندان و دزدان زمان در مقابل آنها شکست می‌خورند. آنها به مبارزه خود در سطوح بالاتر ادامه می‌دهند همانطور که در سکانس پایانی فیلم، به یکی از بزرگترین بانک‌ها می‌روند تا زمان تصاحب شده و دزدیده شده از اضافه‌کاری، استثمار و بهره‌برداری کارگران، فقیران، حاشیه‌نشینان و مناطق زمانی فقیرنشین را از آنها بگیرند و به صاحبان اصلی‌شان برگردانند.

نتیجه‌گیری

در فیلم به موقع، زمان، مبنای تقسیم‌بندی مردم به دو طبقه قرار می‌گیرد، همان‌طور که مارکس از دو طبقه سرمایه‌داران و کارگران صحبت می‌کند. سرمایه‌داران در این فیلم، کسانی هستند که زمان بیشتری دارند و کارگران کسانی هستند که زمان کمتری برای زندگی دارند و این زمان اندک و معدود را هم صرف کار و خدمت برای سرمایه‌داران می‌کنند. کارگران به انباشت بیشتر زمان و تولید بیشتر برای سرمایه‌داران زمان، کمک می‌کنند. علاوه بر این هر روز، زمان برای آنها گران‌تر می‌شود و مالیات‌ها و قیمت‌ها بالاتر می‌رود، فقیر و فقیرتر می‌شوند چون از این وضع به ستوه آمده‌اند، به مبارزه با سرمایه‌داران زمان، دست می‌زنند و این مبارزه همچنان ادامه دارد. فیلم حاضر یک امید مارکسی از پیروزی طبقه کارگر را می‌دهد. برخلاف اکثر نظریات مارکسیستی که بعد از مارکس شکل گرفتند و مبارزه و پیروزی طبقه کارگر را امید واهی می‌دانستند، این فیلم به اراده، آگاهی و مبارزه طبقه کارگر در مقابل طبقه بورژوا و در نهایت پیروزی آنها، انگیزه بخشیده است.

منابع:

- بشیریه، حسین، (۱۳۸۰) تاریخ اندیشه سیاسی در قرن بیستم، تهران، نشر نی، چاپ سوم.
- مارکس، کارل، (۱۳۷۸) دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، ترجمه: حسن مرتضوی، تهران: آگه.
- هایدگر، مارتین (۱۳۸۹). هستی و زمان، ترجمه: عبدالکریم سروش، تهران: نی
- هیپولیت، ژان (۱۳۷۱). پدیدارشناسی روح بر حسب نظر هگل، ترجمه: کریم مجتهدی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- www.koukh.blogfa.com